

در نشست «از حماسه های فردوسی تا ترانه های خیام» مطرح شد

ادبیات، بستری برای اندیشه ورزی

گروه فرهنگ و ادبیات

گزارش

محمدجعفر باحقی:



امروز روزی خوش است، چراکه میان دو روز بزرگ است؛ به تعبیر عربی، بین الطلوعین است؛ ۲۵ اردیبهشت طلوع بزرگداشت فردوسی و ۲۸ اردیبهشت روز بزرگداشت خیام. و این دو شاعر بین المللی چقدر به یکدیگر نزدیک هستند؛ هر دو در یک مسیر حرکت می کنند. پس از تصویب ۲۵ فروردین به نام «روز بزرگداشت فردوسی»، این امین سالی است که این روز را جشن می گیریم. بعدها، «پاسداشت زبان فارسی» هم در تقویم به این روز اضافه شد و این دو بزرگداشت بسیار هم با یکدیگر تلفیق شده اند. اگر فردوسی نبود، زبان فارسی چیزی کم داشت و، اگر زبان فارسی نبود، شاید «شاهنامه» ای هم وجود نداشت. تمام اهتمام فردوسی در قالب زبان فارسی شکل گرفت که بسیار برای ملت ایران و تمامیت فرهنگی ما ایرانیان ضرورت داشت. این دو شاعر بزرگ به هم مرتبط هستند. البته تمام شاعران زبان فارسی که بعد فردوسی زیستند به فردوسی توسی مرتبط هستند، فردوسی مادر ادبیات فارسی است. خیام، هم در افق فکری و هم در نگاه و تلقی زندگی، بسیار به فردوسی نزدیک است. من سال ها قبل مقاله ای با موضوع مشابهت و هماهنگی اندیشه خیام و فردوسی نوشتم و آنجا گفتم بسیاری از اندیشه های ناب خیام که منحصر خیا می هستند در «شاهنامه» مطرح شده اند؛ البته هر کدام با زبان و تلقی خود آن را مطرح کرده اند. سرگذشت رباعیات خیام معلوم نیست، اما معلوم است که این اندیشه های فکری متعلق به خیام است و آن قدر گسترش پیدا کرده اند که به تمام صحنه شعر فارسی، از قصیده و غزل و دیگر انواع ادبی، کشیده شده اند. اندیشه هایی نظیر اعتراض به زیستن و ناروشن بودن پایان کار و اغتنام فرصت. این معانی به ذهن هر انسانی می آیند، اما در اشعار خیام بسیار برجسته شده اند.

خیلی از شاعران دیگر هم مدیون فردوسی هستند، اما غالبا از آنان ذکر ی به میان نمی آید، چراکه آنان طوری پیش رفته اند که این اندیشه ها به نام خودشان رقم خورده است. می توان گفت این اندیشه ها در فضای زبان فارسی شناور هستند، به یکدیگر نزدیک اند. من مقاله دیگری نوشته ام درباره نزدیکی اندیشه های رودکی و فردوسی. سال تولد فردوسی سال درگذشت رودکی است؛ انگار رسالت استمرار زبان فارسی که رودکی در آغاز به عهده گرفت به فردوسی منتقل می شود و این درفش را فردوسی به دوش می گیرد.

فردوسی سؤالات خود را در قالب «شاهنامه» طرح کرد

عصر فردوسی و رودکی و عصری عصر تکوین این اندیشه هاست. آن ایام روزگاری بوده که مشکلات خاص فرهنگی برای ایران پیش آمده و سؤالات بی پاسخ فلسفی بسیاری برای متفکران ایجاد شده است. بسیاری از این اندیشه ها حاصل سؤال بوده و هستند. یکی از مشکلات جامعه و دانشگاهی ما این است که کسی سؤال ندارد؛ این یعنی همه همه چیز را می دانند، درحالی که آدمی که اندکی تأمل داشته باشد باید پر از پرسش و سؤال باشد.

روزگار سامانیان روزگار سؤال انگیزی بوده. روزگار درخشش آموزه های ایرانی و انتقال آن به دوران جدید؛ لذا آن دوران دوران مسئله سازی بوده، چراکه تجربیات گذشته که متعلق به قرن های قبل از اسلام و آغاز آفرینش بوده باید به دوران پس از اسلام منتقل می شده؛ و در این انتقال سؤال و چالش مطرح بود. متفکران آن زمان نمی توانستند خود را با شرایط جدید وفق دهند، چراکه، اگر سؤالی می پرسیدند، محل تعارض می شد؛ لذا پاسخی هم برای سؤالاتشان نمی یافتند. البته لازم نیست به سؤالی پاسخ داده شود، نفس سؤال مهم است. سؤال پاسخ خود را پیدا می کند. و پاسخ همیشه نسبی است؛ در هر زمان و جغرافیه ای اندیشه ای، پاسخ یک سؤال متفاوت است. تحمل تعارضی که بنی امیه با فرهنگ ایرانی داشتند برای کسانی که دل در گرو ایران داشتند سخت بود. اما متفکران آن ایام باید طوری سؤالاتشان را مطرح می کردند که با وضع موجود تعارض زیادی نداشته باشد تا منجر به نابودی آنان نشود. این بود که این سؤالات در شعر و علم و فلسفه فارسی مطرح می شد.

در آن ایام، فردوسی و رودکی با شیوه خود با این سؤالات و مسائل برخورد کردند. فردوسی بسیاری از سؤالات را در «شاهنامه»



عزیزالله عازری
پژوهشگر زبان و ادبیات فارسی

گفتنیات ۱۳۹

سال ۴۲۲ هجری قمری است. با آنکه امیر مسعود غزنوی به عزم شکار از شهر خارج شده، بیرون و اندرون دربار پر هیاهو تر و برآمدو شد تر از همیشه است. همه می گویند که کار حسنگ تمام است. همه از طناب ناری می گویند که در میدان شهر انتظار حسنگ را می کشد. پیچچه هایی هم هست که داستان دو پیکه که گفته می شود از بغداد با فرمان خلیفه مبنی بر قتل حسنگ آمده اند ساختگی است.

در این میان، در گوشه ای از کاخ، کنج حجره ای نیمه روشن، جوانی با نگاهی نافذ نشسته و به دقت تاریخ، مکان و احکام و فرمان های حاکمیتی را در جدول هایی منظم ثبت می کند. این جوان، که «ابوالفضل» نام دارد، چنان غرق انجام وظایف دیوانی خویش است که از هیاهوی بیرون چندان خبر ندارد. ساعتی بعد، اطلاعات تازه ای به دستش می رسد.

شنبه ۲۷ اردیبهشت ماه، دانشگاه صنعتی «سجاد»، در نشست تحت عنوان «از حماسه های فردوسی تا ترانه های خیام»، میزبان سه تن از نمایندگان ادبیات فارسی بود؛ محمدجعفر باحقی (استاد بازنشسته ادبیات)، حسین آتش پرور (نویسنده)، سلمان ساکت (دانشیار ادبیات و دندان پزشک). در ادامه، بخشی از سخنان دو استاد پیشین و کنونی ادبیات دانشگاه فردوسی را در این نشست مرور می کنیم:

مطرح کرد، بدون اینکه تعارضی به وجود بیاورد. او طوری با مدارا سؤال پرسید که تعارضی که سد راهش شود پیش نیاید. درعین حال، اندیشه و سؤالاتش متفکرانه و ریشه دار بود.

ناید به ظاهر قصه های «شاهنامه» پسندۀ کنیم

دستاوردهای تاریخی ملت ایران در «شاهنامه» جمع بندی شدند، چراکه همه سرگذشت و روایت ها تا آن زمان پراکنده در اقواء و سینه ها بودند و این اطلاعات توسط «شاهنامه» نظم پیدا کردند و تبدیل به یک جهان بینی شدند. «شاهنامه» با این چشم انداز متولد شد. تقریباً تمام تجربیات ایران بزرگ - که در آن ایام تقریباً تمام جهان را شامل می شد - در «شاهنامه» جمع شد.

حتی زمانی که ایران با تمدن های دیگر همجوار بود، با آنان تعامل سازگار داشت. بسیاری از اندیشه های ایرانی در زمان هخامنشیان به یونان و دیگر سرزمین ها رفت و توسط این تعامل ها بارور شد. تمام این ها به دوران اسلامی منتقل شد و «شاهنامه» گلوگاه این اندیشه ها بود.

و آن ایام، متفکران با مسئله های زیادی دست و پنجه نرم می کردند. «شاهنامه» پر از مسئله و پیام و تجربه و نکته است؛ ما همه این ها را نادیده گرفته و به چهارچوب، اسکلت داستان می پردازیم. در آن ها هم فقط به بخش های کشت و کشتار و حماسی و فیزیکی می نگریم. باید از پوسته بگذریم و به درون مایه برسیم. تمام برخورد های فیزیکی، جنگ ها، برخورد ها و تعارضات، همه، پر از تجربه و پیام و نکته های ارزشی و اخلاقی است. بار همه این دریافت های فکری و فلسفی در «شاهنامه» بر دوش همین چهارچوب داستان هاست. تمام این کردارهای «شاهنامه» کردارهای تئوریک هستند و پشت آن ها فکر و اندیشه است. اما ما فقط گرفتار خود قصه ها شده ایم.

فردوسی پاسدار هویت ایرانی بوده است

یکی از مهم ترین مسائلی که دغدغه «شاهنامه» است و حاصل تجربیات قرون گذشته ایرانیان بوده، ابراز هویت و رسیدن به هویت مستقل است که به آن هویت «آریایی» و «ایرانی» می گوئیم. منظور از «ایران» مفهومی بزرگ و به وسعت فرهنگ است؛ ایران جایی است که نوروز وسده و سنت ها و آداب و رسوم ما را می شناسند. پیدا کردن این هویت یکی از نکات برجسته «شاهنامه» است.

در روزگاری که داشتیم فراموش می کردیم چه هستیم و که هستیم و باید به چه چیزی فکر کنیم، فردوسی به این می اندیشید که چگونه می توانم هویت و تاریخ و ایرانی بودن را به یاد بیاورم. تمام این ها در تاروپود و کردار پهلوانان «شاهنامه» نهفته است.

این گونه است که یکی از ستون های «شاهنامه» خرد و دانایی و توانایی می شود. این ها معدل کنش های تاریخی قومی است که ما آن را «ایران» می نامیم. این کنش ها در باورهای مردم تراوش پیدا کرده و در «شاهنامه» گرد آمده و خلاصه آن ها در مفهوم «ایرانیت» نهفته است.

این مفهوم «ایرانیت» در شاهنامه شناور است و هر کسی خود را در این مفهوم می بیند. این مفهوم به ما کمک می کند که در مقابل غیر و دیگران خود را مستقل ببینیم. ما در «شاهنامه» مدام به این هویت برمی خوریم.

برخی می گویند کلمه «ایران» بعد از قاجار به کار برده شده. در «شاهنامه»، ۸۵۰ بار اسم «ایران» به کار برده شده. این فکر ساده لوحی است. همه

شاعران بزرگ، نظیر

حافظ و خیام،

برگرد همین

مفهوم «ایرانیت»

و «هویت ایرانی»

حرکت کرده اند.

هر کدام بخشی

از آن را به دست

گرفته اند. اما

فردوسی از تمام

جوانب هویت

پاسداری کرده

است.

سلمان ساکت:



یک سؤال اساسی وجود دارد، اینکه ما چرا باید سراغ ادبیات برویم. این سؤال را خیلی ها از ما می پرسند، نه فقط دانشجویان ما در رشته ادبیات، عموم مردم و به ویژه دانشجویان ما در رشته های دیگر ادبیات به چه درد ما می خورد؟ از قدیم ترین ایام، درباره اینکه ادبیات چه فوایدی دارد، چه سودمندی هایی دارد صحبت های زیادی شده است. من می خواهم از یک زاویه خاص در این باره صحبت کنم.

ببینید، ما با مجموعه شناخت هایی که به دست می آوریم پیوندی و ارتباطی با جهان برقرار می کنیم. جهان را از زاویه ای که می بینیم می شناسیم. برای همین است که زاویه و نگاه من با یک هنرمند، با یک دانشمند علوم فنی - مهندسی، با یک دانشمند یادانش آموز و دانشجوی علوم پایه متفاوت است. چون ما عینک های متفاوتی را بر چشم می زنیم. از زوایای گوناگونی به جهان می نگریم و شناخت های متفاوتی به دست می آوریم. خب، آیا ادبیات به ما شناخت تازه می دهد که انگیزه ای باشد که سراغش برویم؟

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

می توانم مثال های زیادی بزنم. ببینید، مایک تصویری از درخت سرو داریم. درختی است خوش قامت، بلند بالا، ولی در طول تاریخ و فرهنگ ما، وقتی سرو از رهگذر شعر و نثر و نگارگری و فرهنگ ما گذر کرده، معانی متفاوتی پیدا کرده است؛ دیگر فقط مایعینک های متفاوتی را بر چشم می زنیم. از زوایای گوناگونی به جهان می نگریم و شناخت های متفاوتی به دست می آوریم. خب، آیا ادبیات به ما شناخت تازه می دهد که انگیزه ای باشد که سراغش برویم؟

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

سرو ادبیات همان سرو معمول نیست

برای ما باز می کند. مجموعه شناخت ما را فزونی می بخشد. فرض کنید ما در این سالن گرفتار آمده ایم و فقط این پنجره را به بیرون داریم که علم است. حالا شما با ادبیات پنجره های متعدد باز می کنید به روی خودتان. چون جهان را وسیع می کنید، جهان را گسترش می بخشید. بنابراین، همه ما، در هر جایی که هستیم، به ادبیات نیازمندیم. ادبیات جهان ما و مجموعه شناخت ما را از هستی گسترش می دهد. فزونی می بخشد؛ و این چیز کمی نیست. و ما افتخار می کنیم و می نازیم که این ادبیات پر بار در طول تاریخ جهان ما را وسیع تر کرده، شناخت ما را عمیق تر کرده، و ما توانسته ایم با فرهنگ های مختلف، با نگاه های گوناگون ارتباط بگیریم. کمتر فرهنگی در جهان از این بالندگی و از این شکوفایی بهره مند بوده است.

بنابراین، جای ادبیات همین جا هم هست. اتفاقاً، یکی از دلایلی که بزرگان تأثیرگذار ما در رشته های پزشکی، در رشته های علوم پایه، در رشته های فنی - مهندسی سراغ ادبیات رفته اند همین است. ادبیات برای همه مردم، در هر گوشه و کناری که هستند، در هر جایگاهی که هستند، با هر شغل و علاقه ای که هستند، جزو ضروریات است. و یکی از دلایل اینکه امروز این همه معضل در کشورمان داریم - یکی از دلایل، قطعاً تنها دلیل نیست - این است که ما از ادبیات دور شده ایم. پس ادبیات حامل فرهنگ ماست. در کل تاریخ که شما نگاه کنید، معماری ما، موسیقی ما، تمام عناصر فرهنگی ما گسست داشته اند، به دلیل جنگ ها، تهاجمات، شما یک بنا از خیلی از دوره های تاریخی ما ندارید یا نمی توانید به صورت سالم پیدا کنید که بعد براساس آن تاریخ معماری ما را تدوین کنید. ولی ادبیات ما، با فراوانش و این که داشته، همواره در طول تاریخ تداوم داشته است؛ این است که می تواند هویت ما را به ما نشان بدهد و البته - همان طور که اشاره کردم - جهان را گسترش بدهد، شناخت ما را از جهان و از پیرامونمان ژرفا ببخشد. و این موهبت بزرگی است که نصیب ما شده است، به خاطر این فرهنگ و ادبیات بالنده.

«شاهنامه» به خرد و داد فرا می خواند

باید خیلی کوتاه اشاره بکنم که «شاهنامه» خردنامه ای ممتاز است. یک شناسنامه ای است مبتنی بر خرد که به دست ایرانیان داده شده است؛ «خرد بهتر از هر چه ایزد ت داد/ ستایش خرد را به از راه داد// خرد رهنمای و خرد دلگشای/ خرد دست گیرد به هر دو سرای». امروز خردورزی و خردمندی گم شده ما در این کشور است. اغلب مشکلاتی که ما داریم الان تجربه می کنیم و از آن هم بسیار ناراحتیم - به خاطر این است که خردمان را تعطیل کرده ایم. اگر ما به توصیه های «شاهنامه» مبتنی بر خردمندی و خردورزی عمل می کردیم، احتمالاً، امروز جایگاهمان بسیار بسیار متفاوت بود. فرسنگ ها با آن چیزی که الان هستیم فاصله می داشتیم.

دومین اصل اساسی و شالوده بنیادین در «شاهنامه» داد است. بعد از خرد، هیچ مفهومی به اندازه «داد» در «شاهنامه» پررنگ و عمیق مطرح نشده است. در «شاهنامه»، داد فقط یک عنصر اخلاق فردی نیست، فقط به خود فرد بر نمی گردد، بلکه جامعه هم برای اجرای عدالت و برای دادورزی وظیفه دارد. داستان های فراوانی در «شاهنامه» هست که تذکر می دهد، هر چند یکایک آدمیان باید به دادورزی ملتزم باشند، جامعه هم در برابر آن ها وظیفه دارد این را از یک راهبرد اخلاقی به یک راهبرد قانونی تبدیل بکند.

و نکته مهم تر مسئله یکپارچگی ایران است. زمانی که هیچ کدام از نظریه های جدید سیاسی و علوم اجتماعی در جهان مطرح نبوده، فردوسی بر ایرانیت تأکید کرده، ایران با همه وجوه مختلفش، تحت یک نام: ایران. و ملیت را تعریف کرده که یعنی تمام اقوام، با تمام فرهنگ ها، خرده فرهنگ ها و با گویش ها و زبان های مختلف، ذیل این پرچم جمع می شوند و باید وظیفه خودشان و - به قول دوستان و متخصصان حوزه اساطیر - خویشکاری شان را نسبت به این فرهنگ انجام بدهند. همان چیزی که ما امروز نگرانش هستیم، دغدغه آن را داریم. تمام خرده فرهنگ ها برای ما محترم اند. همه این ها ایران ما را ساخته اند. ولی همه این ها باید زیر پرچم ایران و زبان فارسی قرار بگیرند، و هر کسی و هر چیزی که بخواهد از این تخطی بکند ما او را نمی بخشیم.

و نکته آخر اینکه - این را بیشتر برای دوستان جوان خودم می گویم - باید خاطرمาน باشد که در «شاهنامه» کامیابی و موفقیت با نتیجه سنجیده نمی شود؛ یعنی نتیجه نیست که به شما می گوید در «شاهنامه» مردان بزرگ موفق بوده اند یا نبوده اند. آرمان اخلاقی «شاهنامه» کوشندگی و در راه درست بودن است. ممکن است شما در ظاهر به نتیجه برسید، ممکن است نرسید؛ این اهمیتی ندارد. اگر شما در راه درست و در راه مستقیم و در راهی که خرد و داد شما را به آن حکم می کند قدم بگذارید، موفقید، جدا از اینکه نتیجه چه باشد. آرمان «شاهنامه» بر کوشندگی استوار است، نه لزوماً کامیابی.

اگر بیهقی کارشناس دیتابیس دربار مسعود غزنوی بود ...

ادبیات الکترونیک: روایت و پایگاه داده

بی قضاوت و بی ساختار فقط واقعیت را می چیند؟ درواقع، این سؤال پاسخ ساده ای ندارد. روایت زندگی را قابل فهم و لمس پذیر می کند، اما گاهی حقیقت را می پوشاند. چون ساختار روایی ناچار است انتخاب کند، حذف کند، بزرگ نمایی یا کوچک نمایی کند. در مقابل، پایگاه داده می گوشت بی طرف باشد، چیزی را از قلم نیندازد، اما دقیقاً به همین دلیل ممکن است برای ذهن انسانی بی معنا یا ناتمام بماند. شاید به همین دلیل است که در عصر دیجیتال بسیاری از پروژه های ادبیات الکترونیک تلاشی هستند برای اشی دادن این دو الگوی متضاد؛ ایجاد «روایت های در دل پایگاه داده» یا «پایگاه داده هایی که به مرور داستان می سازند».

در چنین زمینه ای دیگر «نویسنده» تنها یک فرد

دیوان عرض و سپاه و ... بوده اند که کارشان چیزی شبیه به پایگاه داده امروزی بوده است؛ انباشت خام داده ها، بی آنکه به داستانی منسجم منتهی شود. در روزگار ما، این دوشیوه بازنمایی جهان - روایت و پایگاه داده - در برابر هم قرار گرفته اند یا - بهتر است بگوییم - کنار هم ایستاده اند. روایت همان سنت کهن قصه پردازی و ادبیات است، خطی، جهت دار، واجد آغاز و میانه و پایان. اما پایگاه داده نماینده عصری است که اطلاعات، نه به صورت داستان، بلکه در قالب بلوک های پراکنده و دردسترس و جست وجوپذیر ذخیره می شود. یک صفحه اکسل را در نظر بگیرید که اطلاعات در آن به صورت متفرد و تکه تکه در هر خانه جای گرفته است. کدام یک حقیقت را بهتر نشان می دهد؟ قصه ای که ساختار دارد و معنا می سازد یا پایگاه داده ای که

اندوهی قلبش را می گیرد، اما به سرعت به سر پایگانی اش باز می شود. در اولین خانه جدول مخصوص محاکمات بزرگ می نویسید؛ «نام متهم؛ حسنک. جرم: تمایل به قمرطی گری. تاریخ اعدام: صفر ۴۲۲ هجری. مکان: میدان بزرگ شهر بلخ».... چه می شد، اگر سناریوی خیالی بالا صورت واقعیت به خود می گرفت و بیهقی کارمند جزء اداره پایگانی دربار غزنویان بود و نه کاتبی جوان در دیوان رسالت بونصر مشکان؟

بیهقی راوی است، نه صرفاً ثبت کننده داده ها. هنر او در این است که از میان انبوه رویدادها و نام ها و فرمان ها، نخ روایت را می گیرد و واقعه ای را بازسازی می کند که، گرچه ظاهراً متعلق به گذشته ای دور است، هنوز هم زنده، مرئی و ملموس است. اما، در مقابل بیهقی راوی، دفتردارانی نیز در دیوان استیفا،

نیست، بلکه می تواند الگوریتم باشد یا کاربر یا حتی جامعه ای از مشارکت کنندگان آنلاین. به جای روایت خطی، با روایت های شبکه ای و تعاملی روبه رو هستیم. اگرچه برخی صاحب نظران بر این عقیده اند که پایگاه داده شکل غالب فرهنگی ماست و ما به سمت حذف روایت در حرکتیم، من فکر می کنم روایت هرگز از زیست انسانی ما قابل حذف نیست. این یعنی شاید، اگر بیهقی در عصر ما می زیست، نه با قلم، بلکه با طراحی پایگاه داده ای غنی، با امکان فیلتر و جست وجو، تاریخ خودش را می نوشت. اما باز هم احتمالاً «نویسنده» می ماند، چون این پایگاه داده به انتخاب داده ها و طراحی مسیرهای خوانش روایتی پنهان را شکل می داد.

به همان پرسش آغازین برگردیم؛ اگر بیهقی صرفاً کارمند پایگانی بود، آیا نامی از او بر جای می ماند؟ شاید پاسخ این باشد: بستگی دارد به اینکه با آن داده ها چه می کرد و چگونه از میان انبوه اطلاعات آنچه را برای «یاد دادن و عبرت گرفتن» لازم می دانست بیرون می کشید.